

روز ولادت (روز)





مسجد محله‌ی ما

مردم محله‌ی ما بسیار خوش حال بودند. کار بتایی مسجد، تازه تمام شده بود. مردم می‌خواستند برای اولین بار، نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض مسجد پُر از آب بود. مهدی با پدر و مادرش، گلدان‌های پُرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر هم شیرینی و شربت به مردم می‌دادند.

بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد، کمک و همکاری کرده بودند، تشکر کرد و گفت: «مسجد خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندن نماز به مسجد می‌آییم، از حال یکدیگر باخبر می‌شویم و با هم فکری، می‌توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدهیم.»

هنگامی که مهدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می شدند، مهدی رو به مادرش کرد و گفت:
«من با دقت به حرف های پیش نماز گوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می کردم
مردم برای نماز خواندن به مسجد می آیند؛ منی دانستم که مسجد محله ی ماکلاس های آموزش قرآن،
نقاشی، رایانه و عکاسی دارد. در آنجا کتاب خانه ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من

هم دلم می خواهد در یکی
از این کلاس ها شرکت
کنم و از کتاب خانه ی
آنجا استفاده کنم.»
مادر و پدر لبخندی
به مهدی زدند و با هم به
طرف خانه رفتند.



نگاه کن و بگو





درست، نادرست

۱. کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود.
۲. چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می کردند.
۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می آیند.
۴.



درست، نادرست

۱. کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود. **نادرست**
۲. چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می کردند. **درست**
۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می آیند. **نادرست**
۴. مسجد خانه ی مردم است. **نادرست**